

کی پنیر منو جابه جا کرد؟

راہی باور نکردنی برای کنار آمدن با تغییر در کار و زندگی

نویسنده: اسپنسر جانسون

مترجم: تهمینه مظفری

Johnson, Spencer

جانسون، اسپنسر، ۱۹۲۸ - م.

کی پتیر منو جابه جا کرد؟ راهی باور نکردنی برای کنار آمدن با تغییر در کار و زندگی

/ اسپنسر جانسون، ترجمه تهمینه مظفری. - تهران: ایدون، ۱۳۸۲.

۶۲ ص.

ISBN 964-8650-11-x

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Who moved my cheese?: An amazing way to deal

with change in your work and in your life, c1998

این کتاب قبلاً تحت عناوین مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

۱. تحول (روانشناسی) ۲. موفقیت — داستان. الف. مظفری، تهمینه، ۱۳۳۹، - مترجم.

۱۵۵/۲۲

ج ۲۲ / B۲۳۷

ب. عنوان، ج. عنوان:

۸۲-۸۲۲۲

کتابخانه ملی ایران



تلفن: ۰۲۰۶۰۶۹۶

انتشارات ایدون

عنوان کتاب: ————— کی پتیر منو جابه جا کرد؟

نویسنده: ————— اسپنسر جانسون

ترجمه: ————— تهمینه مظفری

حروفچینی: ————— پروانه نصرالهی

چاپ: کوروش نوبت چاپ: اول ۸۳

تیراژ: ۵۰۰ شابک: ۹۶۲-۸۶۵۰-۱۱-X

لیتو گرافی: (باهر گرافیک ۶۳۶۳۵۶۹)

مرکز پخش: تهران، خیابان جمهوری، خیابان اردیبهشت شمالی، کوچه وحید، پلاک ۳

طبقه اول، پخش کتاب شهریار. صندوق پستی ۳۱۹-۱۳۱۴۵ - تلفن: ۰۲۰۶۰۶۹۶

قیمت: ۸۰۰ تومان

فهرست مطالب

۷	بن مایه این داستان به قلم دکتر کنث ریچارد
۱۱	گردهم آیی در شیکاگو
۱۵	داستان کی پتیر منو جابه جا کرد؟
۴۷	دستنویس های روی دیوار
۵۱	تبادل افکار ساعتی بعد در همان روز

بن مایهٔ این داستان به قلم دکتر کنث ریچارد

بسیار شاد و خرسند هستم از اینکه می‌خواهم با شما از بن مایهٔ داستان «کی پنیر منو جابه جا کرد؟» حرف بزنم. کتابی که نوشته شده، اکنون به چاپ رسیده و در دسترس همهٔ ماست تا آن را بخوانیم، لذت ببریم و این تجربه را با دیگران نیز سهیم شویم. این اتفاقی است که مدتها انتظارش را کشیده‌ام، می‌شود گفت از وقتی که اسپنسر جانسون داستان فوق العاده «پنیر» را سالها قبل، پیش از اینکه ما دو نفر، کتاب مدیر زبر و زرنگ، را با هم بنویسیم، برای من تعریف کرد. خوب به خاطر دارم که آن زمان، این داستان چقدر به نظرم عالی آمد، و چه قدر از آن زمان تا به حال برایم مفید واقع شده است.

«کی پنیر منو جا به جا کرد؟» داستانی است دربارهٔ تغییر در یک ماز، جاییکه چهار شخصیت سرگرم کننده به دنبال «پنیر» هستند. پنیر استعاره‌ای است برای آنچه در زندگی می‌خواهیم داشته باشیم، چه شغل باشد، چه یک رابطه، پول، یک خانه بزرگ، آزادی، سلامتی، مورد قبول واقع شدن، آرامش روحی، یا حتی یک فعالیت مثل دویدن آرام یا گلف.

این پنیر، از دید هر یک از ما، یک چیز متفاوت می‌تواند باشد و ما در پی آن هستیم چون معتقدیم که ما را شاد و خوشبخت می‌کند. اگر به آن برسیم، اغلب محکم به آن می‌چسبیم، و اگر آنرا از دست بدهیم، یا آنرا از ما بگیرند، این رخداد می‌تواند برایمان دلخراش و تکان دهنده باشد.

«ماز» در این داستان نمایانگر مکانی است که شما در آن، وقت خود را صرف یافتن آنچه

در پی اش هستید می‌کنید. این مکان می‌تواند سازمانی باشد که در آن کار می‌کنید، اجتماعی که در آن زندگی می‌کنید، یا رابطه‌ای که در زندگیتان دارید. من درباره‌ی داستان پنیر که شما می‌خواهید خواندن آنرا شروع کنید، در تمام دنیا حرف می‌زنم، و اغلب می‌شنوم که مردم بعد از سخنان من می‌گویند که چه تغییری در آنها ایجاد کرده است. باور کنید یا نه، همین داستان کوچک، باعث حفظ و دوام شغلها، ازدواجها و زندگی‌هایی شده است!

یکی از بسیار مثال واقعی موجود، درباره‌ی چارلی جونز است. او یک گوینده‌ی محترم و بسیار خوب تلویزیون NBC است که اعتراف کرد شنیدن داستان «کی پنیر منو جابه جا کرد؟» شغل او را حفظ کرد. شغل او بعنوان یک گوینده، منحصر به فرد است، ولی هر کسی می‌تواند اصولی را که او فرا گرفته بود، بکار ببندد.

و این اتفاقی است که رخ داد: چارلی سخت تلاش کرده بود و کارش در گزارش مسابقات دو و میدانی در المپیک قبلی فوق العاده بود، بنابراین وقتی رییسش در المپیک بعدی، از او خواست تا به جای دو و میدانی، مسابقات شنا و شیرجه را گزارش بدهد، دچار بهت و رنجش شد.

چون از این ورزشها اطلاع چندانی نداشت، عجز و ناتوانی او را فرا گرفت. می‌گفت که این کار عادلانه نیست! خشم او بر هر کاری که می‌کرد اثر می‌گذاشت. بعد داستان «کی پنیر منو جابه جا کرد؟» را شنید.

بعد به خودش خندید و رفتارش را تغییر داد. او متوجه شد که رییسش، فقط پنیر او را جا به جا کرده بود. پس سعی کرد خود را تطبیق دهد، دو ورزش جدید را فرا گرفت، و در طی این روند، فهمید که انجام کارهای جدید، به او احساس جوانی و سرزندگی می‌دهد. خیلی زود، رییسش متوجه انرژی و رفتار جدید او شد، و به او مسئولیتهای بهتری

محول کرد. او موفقیت‌هایی بیشتر از قبل را تجربه کرد و بعدها به سمت خبرنگار ارشد کوی خبرنگاران در تالار مشاهیر فوتبال حرفه‌ای منصوب شد.

این فقط یکی از بی‌شمار داستان واقعی است که من درباره‌ی اثر این داستان بر روی مردم - از زندگی شغلی آنها گرفته تا زندگی عشقی شان - شنیده‌ام. اعتقاد من به نیروی «کی پنیر منو جا به جا کرد؟» به قدری راسخ است که اخیراً یک کپی از اولین نسخه پیش چایی این کتاب را به هر کسی که با شرکت ما کار می‌کند (بیش از ۲۰۰ نفر) داده‌ام. می‌پرسید چرا؟ چون مثل هر شرکت دیگری که می‌خواهد در آینده، نه تنها استوار باقی بماند بلکه به رقابت با سایر شرکتها هم ادامه دهد، شرکت آموزش و گسترش بلنچارد هم پیوسته در حال تغییر است. آنها مدام «پنیر» ما را جا به جا می‌کنند. در حالیکه ما در گذشته بیشتر در پی کارمندان وفادار و فرمانبردار بودیم، امروز به افراد انعطاف‌پذیری نیاز داریم که درباره‌ی «شیوه انجام کارها در اینجا» احساس تملک و انحصارگری نداشته باشند.

و با این وجود، همانطور که می‌دانید، زندگی در تندآبی همواره کف آلود، با تغییراتی که دائماً در محیط کار یا زندگی به وقوع می‌پیوندد، می‌تواند تنش‌زا باشد، مگر اینکه مردم شیوه‌ای برای نگاه کردن به تغییر داشته باشند که به آنها کمک کند تا آنرا درک کنند. وارد داستان پنیر شوید.

وقتی که من با مردم راجع به داستان پنیر حرف می‌زدم و بعد آنها داستان کی پنیر منو جا به جا کرد را می‌خواندند. شما تقریباً می‌توانستید آزاد شدن انرژی منفی را، که در حال وقوع بود، حس کنید. مردم یکی بعد از دیگری، از هر واحد راه خود را کج می‌کردند تا بیایند و از من بخاطر کتاب تشکر کنند و به من می‌گفتند که چقدر برای آنها مفید بوده و توانسته‌اند ظرف مدت کوتاهی به مرحله‌ای برسند که تغییراتی را که در شرکت اتفاق

می افتاد با درک و بینش متفاوتی نظاره گر باشند.

باور کنید که این حکایت کوتاه را می توانید در مدت بسیار کوتاهی بخوانید اما تأثیر آن می تواند ژرف و بنیادی باشد. با ورق زدن صفحات، با سه بخش از این کتاب رو به رو می شوید. در بخش اول، یک گردهم آیی، همکلاسیهای سابق در یک دیدار دوباره، از تلاش خود برای کنار آمدن با تغییراتی که در زندگی هر یک اتفاق افتاده، سخن می گویند. در بخش دوم، داستان «کی پنیر منو جا به جا کرد؟» یا در واقع هسته کتاب، مطرح می شود. در بخش سوم، در یک تبادل افکار، این افراد در باب معنایی که این داستان برای هر یک از آنها دارد حرف می زنند و اینکه چطور می خواهند آن را در کار و در زندگی خانوادگی خود بکار بگیرند.

بعضی از خوانندگان نسخه دستنویس اولیه این کتاب، ترجیح می دهند که پس از به پایان رساندن داستان اصلی، از خواندن ادامه ماجرا صرف نظر کنند تا هر یک برداشت و تفسیر خود را از این داستان داشته باشند. عده ای دیگر از خواندن بخش پایانی، یا همان تبادل افکار، لذت می بردند، چرا که آن بخش از کتاب آنها را ترغیب و تشویق می کرد تا آنچه را که آموخته بودند در زندگی خود بکار بگیرند. در هر صورت، امیدوارم هر وقت که «کی پنیر منو جا به جا کرد» را بازخوانی می کنید، مثل من، چیزی جدید و مفید در آن پیدا کنید، و اینکه این کتاب بتواند به شما در کنار آمدن با تغییر و دستیابی به موفقیت، هر آنچه که هست، یاری رساند. امیدوارم از آنچه کشف می کنید لذت ببرید و برایتان آرزوی سلامتی و نیکی بختی دارم؛ یادتان باشد: هماهنگ با پنیر پیش بروید!

کن بلنچارد

سن دی یگو، ۱۹۹۸

گردهم آیی در شیکاگو

در یک روز آفتابی در شیکاگو، چند همکلاسی سابق، که شب قبل در گردهم آیی سالانه دبیرستان یکدیگر را ملاقات کرده بودند، برای صرف ناهار دور هم جمع شدند تا درباره اتفاقاتی که در زندگی هر کدام رخ داده بود بیشتر بدانند. بعد از یک خوش و بش دوستانه و غذایی مفصل، مشغول یک گفتگوی جالب شدند.

آنجلا که در گذشته، یکی از افراد پرحرفدار کلاس بود، گفت: «مطمئناً زندگی خیلی متفاوت از آن چیز است که من در مدرسه گمان می کردم باید باشد. چیزهای زیادی تغییر کرده.»

ناتان تصدیق کنان گفت: «مطمئناً همینطور.»

همه می دانستند که او کسب و کار خانوادگی خود را در دست گرفته و به خوبی از عهده آن بر می آمد، و از وقتی که به یاد داشتند، عضو انجمن محلی بوده است. بنابراین، وقتی او گفته آنجلا را تأیید کرد، حیرت کردند.

او پرسید: «اما، توجه کرده اید که وقتی چیزها تغییر می کنند، ما اصلاً دلمون نمی خواد که تغییر کنیم؟»

کارلوس گفت: «من فکر می کنم که ما در برابر تغییر مقاومت می کنیم چون از تغییر وحشت داریم.»

جسیکا گفت: «کارلوس تو کاپیتان تیم فوتبال مدرسه بودی. هرگز تصور نمی کردم روزی برسه که تو هم حرف از ترس بزنی!»

همگی خندیدند، چون متوجه شدند که اگر چه هر کدام به جهات متفاوتی سوق پیدا کرده بودند - از خانه داری گرفته تا مدیریت شرکتهای - اما احساسات مشترکی را تجربه می کردند.

همگی آنها سعی داشتند با تغییرات غیر منتظره‌ای که در سالهای اخیر در زندگی شان اتفاق می افتاد، مقابله کنند. و همگی معترف بودند که راه خوبی برای مهار کردن این تغییرات سراغ نداشتند.

بعد مایکل گفت: «من هم از تغییرات وحشت داشتم. یکبار که یک تغییر خیلی بزرگ در کسب و کارمون پیش آمد، نمی دونستیم که چکار باید بکنیم. بنابراین، هیچ کار خاصی نکردیم و در نتیجه هیچ بُردی هم نداشتیم. وضعیت به همین منوال بود تا اینکه من یک قصه کوچیک بامزه شنیدم که همه چیز رو تغییر داد.»

ناتان پرسید: «چطور همچین چیزی ممکنه؟»

«خُب این قصه نگاه من نسبت به تغییر رو، زیرورو کرد. و بعد همه چیز برای من - چه در کار و چه در زندگی ام - به سرعت بهبود پیدا کرد.»

بعد این قصه رو به تعدادی از افراد شرکت انتقال دادم و آنها هم به ساین، و به این ترتیب، خیلی زود کسب و کار ما رونق گرفت، چون همه ما، بهتر خودمون رو با تغییرات تطبیق دادیم. خیلی های دیگر هم مثل من می گفتند که این قصه خیلی در زندگی شخصی آنها مفید واقع شده.»

آنجلا پرسید: «حالا این قصه چی هست؟»

«اسمش اینه، کی پنیر منو جابه جا کرد؟»

همگی خندیدند. کارلوس گفت: «من که فکر کنم نشنیده عاشقش شدم. ممکنه لطف کنی و این قصه رو برای ما هم تعریف کنی؟»

مایکل پاسخ داد: «حتماً، خوشحال هم می‌شم - زیاد طولانی نیست.»

و به این ترتیب شروع کرد:

www.ketab.ir